درس هفتصد و سی و هشتم

انطباق مطلب مرحوم میرداماد با مُثل افلاطونی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

صحبت در مطلب مرحوم سید و انطباقش به مُثل افلاطونی به اینجا رسید که ایشان در بیان قضاء کلی و قدر جزئی، آن حقیقت علمیهٔ اشیاء را به‌عنوان یک حقیقت کلی که می‌تواند قابل انطباق بر مصادیق متعدده قرار بگیرد، قضاء کلی می‌شمرند و طبعاً تقدیر و جزئیت و مصداق آن را که به صورت عینی خارجی واقع می‌شود به‌عنوان قدر و به‌عنوان مشیتِ حتمیّه که وقوع خارجی و عینی دارد به‌حساب می‌آورند. در نتیجه آن قَدَر خارجی و آن قَدَر عینی مصداق آن حقیقت کلیه و حقیقت علمیه می‌شود که می‌تواند قابل صدق بر کثیرین باشد ولی هنوز به مرتبهٔ جزئیت و مصداقیت نرسیده است.

ایشان راجع به مُثل هم همین مطلب را می‌فرمایند که افلاطون هم در واقع همین را می‌گوید که مسئلهٔ مُثل عبارت از یک واقعیتی است که آن واقعیت اصل و ریشه برای مصادیق خارجی است و به‌واسطهٔ همان حقیقت و واقعیت عینیهٔ غیر مشخصه هست که مصادیق هم باید از نقطه‌نظر نوعیت و همین‌طور از نقطه‌نظر خصوصیات خارجی و خصوصیات عینیه با آن حقیقت منطبق باشند و نمی‌شود بین مصداق و آن حقیقت مبهمه و کلیه تنافی وجود داشته باشد بلکه منافات با سنخیت معلول با علت خودش دارد.

این مطلبی است که تا حدودی می‌توانیم با کلیات این مسئله موافقت داشته باشیم و همان‌طوری‌که در صحبت‌های سال گذشته عرض شد، مسئلهٔ مُثل عبارت از یک حقیقت ربطیهٔ مجردیه است، نه عینیهٔ خارجیهٔ شهودیه و مُلکیه و طبیعیه. یک حقیقت ربطیه‌ای که موجب تعیّن و تقیّد و تحدّدِ اعیان خارجی می‌شود، بِأشکالِها و بِصورِها و بِعوارضِها المُختلفة و آثارِها المُتفاوتة که قبلاً راجع به این مسئله مطالبی عرض شد.

آنچه که در اینجا نسبت به کلام مرحوم سید به‌نظر می‌رسد فقط این نکته است و شاید هم خود مرحوم سید همین معنا را قصد کرده‌اند منتها عبارتشان تا حدودی نسبت به بیان این مطلب نارسا باشد ولی علیٰ‌کلّ‌حال این مسئلهٔ خیلی مهمی است و واقعیت مسئله این است که ما هیچ‌وقت عقلاً نمی‌توانیم امرِ مبهمِ متعینِ خارجی داشته باشیم یعنی اگر شیئی در خارج تحقق پیدا می‌کند قطعاً باید از مرتبهٔ ابهام خارج شده باشد. مرتبهٔ ابهام مرتبهٔ ذهن است و فقط یک تصویر ذهن و یک اعتبار است. همین‌که شما می‌گویید: خارج، این خارج یعنی وجودٌ خارجیٌ و الوجودُ مُساوقٌ لِلتشخُّص، شکی در این نیست حتی وجود بحت و بسیط و بالصرافهٔ حضرت

حق هم وجود مبهم نیست بلکه وجود سِعی است! سعی چه ربطی به ابهام و اجمال دارد؟! وجود سعی و وجود بالصرافه و وجود لا یتنهی باز هم متشخّصٌ! تشخّص یعنی غیر مبهم بودن و معیّن بودن، حالا یا قابل اشارهٔ حسیه هست یا نیست و فقط به اشارهٔ معنویه و عقلیه می‌توان به او اشاره کرد. مانند وجود باری تعالی که قابل اشاره نیست چون در هرجا که مورد اشاره قرار می‌گیرد این مسئله در خودِ مُشیر تحقق پیدا می‌کند فَکیف به آن مورد اشاره و به سایر انواع؛ یعنی نفس اشاره خودش حکایت از حضور و وجود عینی وجود بالصرافه می‌کند پس شما به چه چیزی می‌خواهید اشاره کنید؟!

تو چشم عکسی و او نور دیده است *** به دیده، دیده را هرگز که دیده است[1]

ما با دیده، خارج را می‌نگریم ولی با دیده، خودِ دیده را نمی‌نگریم. دیدن خودِ دیده محال است! این لحاظ آلیت و لحاظ استقلالی در عین واحد و در [ذات] واحد امکان ندارد.

بنابراین همین‌که شما یک حقیقت و واقعیتی را به نام عالم قضاء فرض می‌کنید که یک وجود سعی و مبهم است که می‌تواند در مرتبهٔ تنزل به اعیان خارجیه تشخّص پیدا بکند، به‌محض اینکه وجود خارجی برای این فرض کردید دیگر از مرتبهٔ ابهام خارج است! منتها باید دید که این نحوهٔ وجود چه نحوه‌ای هست؟ ابهام ندارد بلکه تشخّص و تعیّن دارد ولی صحبت در همان میزان و سعهٔ وجودی اوست که سعهٔ وجودی در بعضی از اوقات قابل سریان نسبت به خود موجود نیست مانند وجود ما و وجود این کتاب و دفتر و امثال‌ذلک که قابل سریان نسبت به وجود دیگر نیست. یک وقت نه، وجود سعی یک وجود قابل سریان است و می‌تواند نسبت به اشیاء دیگر سریان پیدا بکند و جاری بشود.

اگر بخواهیم یک مثال عادی بزنیم مثل موج است؛ این موج‌های رادیو و تلویزیون و امثال اینها، وقتی که این موج در این اتاق می‌آید این گیرنده‌ای که در این اتاق است آن موج را می‌گیرد و این‌طور نیست که فقط در این اتاق بایستد. نه! در آن اتاق می‌رود و گیرندهٔ آن اتاق هم آن را می‌گیرد. باز انحصار [ندارد] یعنی تا وقتی که قدرت و قوّت دارد و این تناوب در آن وجود دارد، این موج به امکنه و به فضاهای مختلفه سریان پیدا می‌کند و در یک جا توقف پیدا نمی‌کند.

مبهم نبودن مسئلهٔ وجود قضاء کلی

همین مسئلهٔ وجود قضاء کلی هم یک وجود ابهامی نیست بلکه یک وجود خارجی است که این وجود خارجی یک واقعیت عینیه است و در این واقعیت عینیه همهٔ آنچه را که باید در ظرف خارج تحقق پیدا بکند

[1] . گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ١٤؛ توحید علمی و عینی، ص ٣٠٠.

موجود است. خیلی عجیب است! چطور انسان می‌تواند تصور این موضوع را بکند که یک شیئی مشخص باشد ولی درعین‌حال دارای خصوصیت انعطافی باشد که بتواند به صور مختلفه دربیاید؟! این مسئلهٔ قضاء کلی خیلی مسئلهٔ عجیبی است! همین قضیه است که بزرگان را در اینجا به یک نوعی تشکیک در تعیّن واداشته که اصلاً به‌طورکلی این مسئلهٔ قضاء و قدر یک امر متعیّن است یا فقط تعیّن در مرتبهٔ قدر پیدا می‌شود؟!

یکی بودن مسئلهٔ قضاء با قدر با توجه به اصل کلیّ تساوقِ وجود با تشخص

روایاتی که در مباحث شب قدر و یا مسائل مربوط به ولایت و نفس امام علیه‌السّلام و امثال‌ذلک هست، همه به این مسئله و به این نکته برمی‌گردد. با توجه به اصل کلیّ تساوقِ وجود با تشخص، قطعاً مسئلهٔ قضاء با مسئلهٔ قدر یکی خواهد بود برخلاف آنچه که ممکن است مطرح بشود و همان‌طوری‌که عرض کردم آن جنبهٔ ابهام و اجمال در اینجا نسبت به قضاء کلی و جنبهٔ تشخّص و تعیّن نسبت به قدر خارجی ملاحظه بشود.

تفاوت علم پروردگار با تحقق علمی ما

براساس مطالبی که در سال گذشته خدمت رفقا عرض شد مسئلهٔ علم عنائی حق، شیئی جز همان حضور تعیّن خارجی اشیاء در نفس علمیِ ربوبی نیست. علم در ذات پروردگار با تحقق علمیِ در ذات ما متفاوت است؛ آن علمی که ما نسبت به معلوم داریم یا به‌نحو حضور یا به‌نحو حصول است یعنی یا یک اعتبار است که ذهن این اعتبار را به‌واسطهٔ ارتباط با یک مسئلهٔ خارجی در خود به‌وجود می‌آورد مانند صور اشیائی که این صور اشیاء در ذهن تحقق پیدا می‌کند. در یک موقع هست و در یک موقع نیست. در یک موقع احضار است و در یک موقع نسیان است. این مربوط به آن معلومی می‌شود که به‌واسطهٔ اعتبار ـ اعتبار در اینجا به معنای مجاز نیست بلکه به معنای إعمال نفسانی و تعمّل نفسانی ـ برای انسان حاصل می‌شود. این [علم] عبارت از همین صور اشیاء است و ما کاری به اشیاء نداریم. اشیاء در خارج برای خودشان دارند راه می‌روند و برای خودشان وجود دارند و ارتباطی هم به ما ندارند. ما فقط یک صور علمی نسبت به اینها داریم که البته همان‌طورکه عرض کردم این به جنبهٔ برزخ و مثال منفصل برمی‌گردد و به‌واسطهٔ ارتباط با مثال منفصل، برای ما این صور خارجی به‌وجود می‌آید یعنی صور ذهنی در اینجا به‌وجود می‌آید. این علمی است که ما داریم.

البته علم حضوری هم داریم که عبارت از همان احساس و نفس الوجود این حقایق نفسیه است که انسان نسبت به آن، احساس علمی ندارد بلکه احساس وجودی دارد. الآن که شما صبحانه‌تان را خورده‌اید و به اینجا تشریف آورده‌اید احساسی که نسبت به سیری دارید، احساس علمی و اعتباری و احضاری نیست بلکه یک احساس خارجی است و یک احساس وجودی است که این را در خودتان احساس می‌کنید و وقتی هم که

گرسنه شدید طبعاً خلافش برای ما پیدا می‌شود و همین‌طور در سایر صفات و ملکاتی که داریم و در خود مشاهده می‌کنیم.

توصیه بزرگان نسبت به مراقبه و آزمایش انسان نسبت به حالات سابقه

به همین جهت است که بزرگان فرموده‌اند که انسان باید هفته‌ای یک بار خود را در بوتهٔ مراقبه و آزمایش نسبت به حالات سابقه دربیاورد و ببیند آن احساسی که نسبت به حقایق می‌کند با آنچه را که در هفتهٔ گذشته داشت چقدر تفاوت کرده است؟ برای او چه مطلب جدیدی حاصل شده است؟ چه تجربه‌ای در این یک هفته برای او پیدا شده است؟ این فقط یک صورت علمی ذهنی نیست بلکه یک احساس است! اینکه شما؛ ـ چرا بگویم: شما؟! خودم! ـ اینکه من بلند می‌شوم و نسبت به نماز کسالت دارم فقط یک صورت ذهنی نیست بلکه یک امر وجودی خارجی است و یک امری است که با من هست یااینکه نسبت به حضور در مشاهد مشرّفه حالت انبساط دارم، این چه حالتی است؟ آیا فقط صرفاً یک اعتبار ذهنی و یک تأمل وهمی است یااینکه یک حقیقت خارجی و حقیقت عینی است که من در خود مشاهده می‌کنم؟! رفتن من در آنجا و برداشت من از آنجا و حالتی که برای من پیدا می‌شود، هیچ‌کدام از اینها صورت ذهنی نیست بلکه عبارت از حضور یک امر است که آن حضور احساس می‌شود! تصوری که نسبت به افراد دارم و تصوری که نسبت به اشیائی که در اطرافم هست دارم، هیچ‌کدام از اینها عبارت از علم حصولی نیست! آن حالی که دارم، آن برداشتی که دارم، آنچه که مرا می‌کشاند و آنچه که مرا باز می‌دارد...

خیلی باید دقت کنید! اینها چیزهای خیلی مهمی است هان! که حتی وجود اینها [در تغییر مؤثر است] تا دیروز می‌بینیم آقا یک طرز تفکر داشت درحالی‌که هیچ‌چیز عوض نشده است و آسمان همان آسمان است و ابر هم همان ابر است و گردش خورشید و ماه هم به همان منوال است ولی امسال می‌بینیم طرز تفکر یک طور دیگر است. چه بوده و چه شده است؟! چه تغییری پیدا شده است؟! چه مسائلی اتفاق افتاده است؟! اگر امروز فلان مطلب را می‌بیند، همین مطلب را پارسال هم می‌دید! خب چرا پارسال این نظر را نداشت؟! چرا پارسال این‌گونه قضاوت نمی‌کرد؟!

نه‌اینکه بخواهد چشم بپوشد، حالِ او در آن موقع او را به تفکر دیگری وامی‌داشت و حال او الآن او را به تفکر مخالفی وامی‌دارد. بسیاری از مسائلی که به آن مبتلا می‌شویم چه در زمان ائمه علیهم‌السّلام و یا بعد از ائمه و کیفیت تفکر ما، به حال ما برمی‌گردد. این هفته مورد لطف افراد قرار می‌گیریم یک‌طور فتوا می‌دهیم و یک‌طور طرز تفکر برای ما پیدا می‌شود اما هفتهٔ بعد مورد بی‌لطفی قرار می‌گیریم هیچ چیزی عوض نشده است فقط همین یک لطف تبدیل به بی‌لطفی شده است. یک «بی» به اولش اضافه شده است! لطفی، بی‌لطفی! شفقت،

بی‌شفقت! هان! یک «بی» آمده اول این کلمه اضافه شده و هیچ چیزی هم عوض نشده است فقط کم‌لطفی شده است! آمده، آدم به او سلام نکرده است یا یادش نبوده یا حوصله نداشته است مثلاً نرفته حتماً بگوید که آقا، پشت در کیست و فلان و این حرف‌ها... هیچی تمام شد! عَلی الاسلامِ السَّلام! الفاتِحة! این حال عوض می‌شود. چیزی و مسئله‌ای تغییر پیدا نمی‌کند. نه طرف کفر گفته و نه خلاف شرع انجام داده است. هیچ! حال عوض می‌شود و تصورات برمی‌گردد. بعد دوباره که مورد لطف قرار گرفت و سلام علیکم شروع شد و به خانه‌اش رفتیم و یک‌خرده [مورد لطف قرار گرفت] که عجب آقای خوبی است و ..! این دوباره به همان [حال قبل برمی‌گردد].

اکثر قضاوت‌ها، معلول حال انسان

پس تمام قضاوت‌های ما ـ حالا نگوییم تمام ـ اکثر قضاوت‌های ما معلول حال ماست نه معلول طرز تفکر ما! تفکر که قبلاً هم بوده است. پارسال هم که همین بوده است، هفتهٔ پیش هم که همین بوده است!

این زبیر و طلحه‌ای که تا دیروز فدایی علی علیه‌السّلام بودند، برای چه فدایی بودند؟! چرا بعد برگشتند؟! علی که تارک نماز نشد که اینها برگردند؟! علی که امر حرام و خلاف شرع انجام نداد که شما برگشتید و آن غائله را راه انداختید! قضیه چه بود؟ آمدند گفتند که به ما استانداری بده. گفت که بلند شوید پی کارتان بروید! همین، تمام شد! علی غیر از این چه‌کار کرد؟! گفتند که حق ما را بده، گفت: چه حقی؟! پاشو برو به‌دنبال کارت! برو ببینیم بابا حال داری! هر کسی یک جایی دارد و... بلند شوید بروید نمازتان را بخوانید، زراعتتان را بکنید، گله‌داری‌تان را بکنید، زندگی‌تان را بکنید، عاقبت به خیر بشوید و سعادت پیدا کنید. استانداری چیست؟! مگر دیوانه‌ای آنجا بروی به‌کار مردم برسی؟! اگر من فرستادمت که علی هستم، یک حرف دیگر است و خودم پشتش را دارم والاّ مگر بی‌کاری و به مخت زده است؟! به قول معروف مگر مخت تاب برداشته که می‌خواهی بروی استاندار بشوی؟! مخ‌هایتان تاب برداشته است؟! آدمی که درد دارد، به‌دنبال این حرف‌ها نمی‌گردد! آدمی که هزار بدبختی دارد به فکر آخرتش و درد بی‌درمانش هست و به‌دنبال اینها نمی‌گردد! علی به آنها می‌گوید که مگر مختان تاب برداشته که آمده‌اید آن‌هم نصف شب مخفیانه [یک عباء] روی سرتان کشیدید که کسی نبیند [و می‌گویید] که به ما استانداری بده؟! بابا بلند شوید جمع کنید و بروید!

این علی که تا دیروز خلیفهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود حالا قاتل عثمان می‌شود! عجب! بابا یواش یواش! اگر سرعت را می‌خواهی زیاد کنی یک‌دفعه از سرعت صفر کیلومتر به سرعت سه ماخ و شش ماخ نبر! یواش یک کیلومتر را بیست کیلومتر بکن بعد ... یک‌دفعه از خلیفهٔ پیغمبر بودن زدند به قاتل عثمان! آخرِ خط! چرا آدم این‌طور می‌شود؟! این چه قضیه‌ای است؟! حال! حال عوض می‌شود! توقع، خلاف توقع

می‌شود. خلاف توقع که شد، تمام شد! آن‌وقت نفس می‌آید این فکر و عقل را در قدرت خودش می‌گیرد.

اینکه می‌گویند که فلانی درس خوانده ولی فایده ندارد برای چیست؟! برای همین است! اینکه می‌گویند: فلانی تجربه دارد ولی به تجربه‌اش نگاه نکنید برای همین است. اینکه می‌گویند: فلانی راه رفته است ولی به راهش نگاه نکنید برای همین است چون تفکرات و تعقل انسان و به‌کارگیری قوای نفسانی، اکثر اینها معلوم نیست که معلول قوای عاقله و قوای منطقیهٔ نفس باشد بلکه معلول هواهای نفسانی است! هواهای نفسانی می‌آید قوا را در اختیار می‌گیرد و بعد نتیجه و خروجی‌اش کشتن امام حسین علیه‌السّلام می‌شود! درحالی‌که فقیه بوده است! همین شریح فلان بوده ولی خروجی‌اش کشتن امام حسین است! این خروجی‌اش است!

زبیر چه کسی بود؟! این‌همه تجربه و این‌همه مجاهدهٔ در راه خدا و بودن در کنار رسول خدا مگر کم چیزی است؟! آقا در جنگ اُحد یکی از افرادی که مانده بود زبیر بود! همان موقع‌هایی که همهٔ از ما بهتران فرار کردند که مبادا یک سرسوزنی بر این بدن مبارکشان حتی یک خراش وارد نشود و مبادا از همان نوک سوزن یک میکروب و ویروس وارد بشود، چون اینها باید برای اسلام بمانند![1] باید خودشان را نگه دارند و خدا نکند یک وقتی یک خدشه‌ای حتی وارد بشود! کار درست هم همین است باید بمانند!! امیرالمؤمنین نه، برود سرش بشکند و شکاف بردارد و بمیرد! مسئله‌ای نیست، طوری نیست! آن موقعی که آنها رفتند که برای اسلام خودشان را نگه دارند و خودشان را بسازند و بدنسازی کنند، آن‌وقت این زبیر در جنگ بود و حاضر بود ولی صحبت در این است که هیچ‌کدام از اینها باعث عبور نمی شود! تا وقتی که انسان از نفس نگذرد و از مرتبهٔ نفس عبور نکند و قوای عاقلهٔ او نفس او را به تسخیر درنیاورد [عبور نخواهد کرد] تا آن زمان! چه کسی [این‌طوری هست]؟! الآن بروید یک نفر را پیدا کنید و برای من بیاورید که قوای عاقلهٔ او نفسش را مسخر کرده است. فاعلِ بالتسخیر؛ قوای عاقله بر نفس! اگر [هم چنین انسانی را] پیدا کردید سلام من را هم به او برسانید! آن‌وقت همین می‌آید چه‌کار می‌کند؟! خرابکاری می‌کند! مشخص است دیگر! فکرش مسخّر است! به همین روایت و حکایات و شخصیت‌های صدر اسلام استدلال می‌کند و خودش را با آنها منطبق می‌کند. خب چرا خودت را با آنها منطبق می‌کنی؟! برو با آن دیگری خودت را منطبق کن! شخصیت که یکی و دوتا نداریم! چطور شد شما خودت را با آن منطبق کردی؟! اگر قرار باشد منِ طهرانی منطبق کنم، خودم را با آن شخصیت منطبق نمی‌کنم. ابداً! با یکی دیگر می‌روم و [منطبق می‌کنم]. چون می‌ترسم و به خودم شک دارم! یقین ندارم! چه کسی می تواند یقین داشته باشد و یقینش هم منطبق بر واقع باشد؟! هان!

---

[1] . المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰.

نهی از وارد شدن در امور درصورت عدم اتصال به مبدأ

اینجاست که کلمات بزرگان به داد ما می‌رسد که تا متصل به مبدأ نشدی، کاری انجام نده! اینها اموری است که می‌آید و [دست ما را می‌گیرد]. تا متصل نشدی کاری انجام نده و به‌دنبال این مسائل و این قضایا و مطالب نرو؛ همین دستگیری‌ها و مطالبی که امروزه مشاهده می‌کنید که اینها بحمدالله کم هم نیست [به‌دنبال اینها نرو]!

خب صحبت ما در همان مسئلهٔ قضاء کلی بود. این علم باری در ما این دو صورت را دارد ولی در ذات پروردگار چطور است؟ دو قسم بیشتر نداریم؛ یک حقیقت علمیه داریم آن‌هم حقیقت علمیه است و دروغ نیست، همین صورتی که اشیاء خارجی در ذهن ما ایجاد می‌کند، نفس این را به‌واسطهٔ ارتباطِ [با خارج] ایجاد می‌کند و این صورت واقعیت است. قبلاً نبوده و الآن هست و شما براساس این صورت ترتیب‌اثر می‌دهید و براساس این صورت کارهایتان را انجام می‌دهید و تفکرتان را عوض می‌کنید و چه می‌کنید و چه می‌کنید. تا دیروز حکم به عدالتش می‌کردید و امروز با دیدن یک صورت، حکم به فسقش می‌کنید این از کجاست؟ از همین صورت‌هاست! تا دیروز حکم به فسقش می‌کردید الآن حکم به عدالت می‌کنید! تا دیروز پشت سرش نماز می‌خواندید [الآن] می‌گویید که از امروز دیگر نمی‌شود نماز خواند. همهٔ افراد که یک‌طور نیستند. اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر همان حقیقت علمیه است که برای انسان حاصل شده است این‌هم حقیقت است منتها آیا صورت خارجی اشیاء در علم باری ـ به‌عنوان یک علم عنائی در اصطلاح اهل حکمت ـ مستقر است و براساس آن صورت خارجی خدا در وقتش تعیّن خارجی می‌دهد؟ این است؟ عرض کردم صورت خارجی باید یک مابإزاء خارجی داشته باشد. مابإزای خارجی این صورت علمیهٔ در علم عنائی چیست؟ اینکه هنوز وجود پیدا نکرده و عدم است. صورت که به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و هر کسی [می‌خواهد باشد،] خدا هم می‌خواهد باشد، باشد. صورت وقتی به امر عدمی نمی‌تواند تعلق بگیرد پس به چه چیزی می‌تواند [تعلق بگیرد؟] حالا بر فرض محال، فرض کنید نفس خدا هم مانند نفس ماست. خب فرض می‌کنید دیگر! فرض کنید نفس خدا هم مانند نفسِ ما می‌آید صورت خارجی ایجاد می‌کند. شما بگویید ببینم برفرض که آمدید یک حیوانی را در ذهنتان تجسم کردید و این حیوان وجود خارجی ندارد. مثلاً یک گوسفند شش سر که صورت خارجی ندارد ولی شما آمدید و در ذهن تصور کردید. حالا علم و اینها آمد با همین چیزهایی که درست کرده‌اند، یک گوسفند شش سر هم این‌وسط درست کردند. این صورتی که بر ذهن شما پیدا شده از کجاست؟ شما می‌گویید که وجود خارجی ندارد، درست است اما مبادی آن چه؟ آن که آمده و آن را از اینجا گرفته، چطور آن کسی که به هیچ‌چیز اطلاع ندارد و از هیچ‌چیز خبر ندارد، نمی‌تواند درست کند، شما می‌توانید چون شما ارتباط داشتید. شما گوسفند را دیدید و آمدید مانند آن یک کله [سَر] کنار آن چیدید. اول دیدید! آیا

می‌شود به چیزی اطلاع نداشته باشید و بردارید مانند او کپی بزنید و مونتاژ کنید و امثال‌ذلک؟! امکان ندارد! یک وجود خارجی دارد حالا آن وجود خارجی یا عین اوست یا مبادی اوست، تفاوت نمی‌کند. در علم باری نسبت به اشیاء، وجود خارجی چیست؟! برفرض که این اعیان خارجی در خارج نیستند خیلی خب نیستند! خدا خودش مانند نفس ما آمده صورت‌سازی و مونتاژ کرده است. برای زید دست، کله، پا و چشم درست کرده است. چشم این را این‌طوری درست کرده و آن یکی را بادامی کرده، آن یکی را بزرگ کرده، آن یکی را سیاه کرده، آن یکی را آبی کرده و آن یکی را سبز کرده است، اینها درست است ولکن آن مبادی برای این صورت‌گری چیست؟ اینکه امر عدمی است و امر عدمی که نمی‌تواند مبدأ برای یک حقیقت علمیه قرار بگیرد!

تلمیذ: وجود عینی هم‌که شما می‌فرمایید بالأخره این مسئله پیدا می‌شود. در وجود عینی هم درست است که سبق نداریم اما در وجود عینی همین اشکال وارد می‌شود؛ ما می‌گوییم که در وجود عینی حضرت باری حق چطوری این را بدون سبق صورت انشاء کرده است؟

استاد: خب نیاز به سبق صورت ندارد.

تلمیذ: اگر در وجود عینی سبق صورت نیاز نیست، در صورت ذهنی هم‌که ذهن انشاء می‌کند نیازی نیست.

استاد: خب او دارد عین خارج را درست می‌کند.

تلمیذ: فرق نمی‌کند!

استاد: از خودش [عین خارجی را خلق می کند].

تلمیذ: آن را هم می‌گوییم از خودش [درست کرده است]!

استاد: صحبت در خود صورت است. یعنی این صورت از یک عین در خارج که بعداً می‌خواهد بیاید حکایت می‌کند. صحبت این است.

تلمیذ: شما فرمودید که صورت در خارج هم عینیت واقعی دارد. چه فرقی می‌کند؟ صورت در هردوتا یکی است.

استاد: ببینید صورت با خود وجود فرق می‌کند. در وجود وقتی که می‌خواهد عینیت بدهد، در همان موقعِ عینیت ...

ببینید! صحبت راجع به ما و قدرت و ضعف و تکامل ما نیست بلکه صحبت در باری است. یعنی وقتی که شما دربارهٔ باری صحبت می‌کنید نفس ارادهٔ او بر یک تعیّن خارجی، این انشائی که دارد آیا الزاماً باید قبل این یک صورتی باشد یا نه؟ بنده این را می‌گویم. صحبت در این است که ما در اینجا داریم الزام می‌آوریم. آنهایی که قائل به علم عنائی هستند می‌گویند که چون تحقق عینی اشیاء باید در بستر زمان باشد امکان ندارد خودِ آن تعیّن در آنجا باشد والاّ مسئله در آنجا اصلاً به جهل برمی‌گردد؛ یعنی جهل باری نسبت به تعیّن خارجی. خب بالأخره وجود ندارد پس جاهل است! اگر وجود داشته باشد این چیست؟ پس معلوم است که هست. پس اینکه الآن علم باری دارد به تعیّن قرار می‌گیرد، اینکه می‌گویند: الزاماً باید خود آن صورت قبلاً وجود

داشته باشد، می‌گوییم که این الزام با خودِ این مسئله منافات دارد زیرا اگر بخواهیم به‌حسب ظاهر نگاه کنیم خود صورت علمیه معلوم بالذات می‌شود. در هر صورت علمیه‌ای که معلوم بالذات است یک معلوم بالعرض هم باید باشد. طبق چه؟ اگر بخواهیم علم را این علم قرار بدهیم؛ یعنی با درنظر گرفتن اینکه علم باری نسبت به اشیاء مانند علم ماست، خب این اشکال پیدا می‌شود. صورت علمیه در ما معلوم بالذات است و معلوم بالذات معلوم بالعرض می‌خواهد. معلوم بالذاتی که معلّقٌ علیه‌اش امر معدوم است چطور امر معلوم بالذات معلّق بر یک امر عدمی می‌شود؟! این حرف ماست!

همین اشکال در مورد علم عنائی هم هست. چطور ممکن است در علم پروردگار که مثل نفس ماست، صور اشیاء باشد ولی آن معلوم بالعرض خارجی نباشد؟! صحبت ما در این است! پس آن چیزی که در ذات پروردگار هست و انشاء به او تعلق می‌گیرد، چیست؟ آیا صرفاً صرف صور است یااینکه نه، همان معلوم خارجی است؟ اینجا ما این را گفتیم که اگر آن معلوم خارجی نباشد و آن معلوم خارجی امر معدوم باشد، نفس باری تعلق علمیه‌اش به امر معدوم موجب محالیت است و موجب جهل در ذات باری می‌شود.

معنای ﴿لَمَّا يَعلَمِ﴾ در آیهٔ ﴿لَمَّا يَعلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُم وَيَعلَمَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾

بنابراین یا باید قائل باشیم که ذات باری نسبت به اعیان خارجی که در بستر زمان مثل همین مادیات قرار می‌گیرند و زمان شرط برای وجود خارجی آنهاست یا باری نسبت به اینها باید جاهل باشد، همان‌طورکه در بعضی از این تفاسیر در این آیات قرآنی که دارد: ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ وَيَعۡلَمَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾[1] در آنجا برای تفسیر این را گفته‌اند که معنا ندارد که علم معلول برای وجود خارجی افراد باشد و معلول برای مجاهده باشد و معلول برای جهاد فی سَبیلِ الله باشد. خب قبل از جهاد فی سَبیلِ الله خدا عالم نیست دیگر! می‌گوید که این کار را بکنید تا خدا بداند! پس اگر نکند یعنی نمی‌داند! ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ﴾ یعنی علم خدا معلول برای جهاد شماست! انکشاف این حقیقت خارجیه مترتب بر خود آن حقیقت خارجی است. آیات قرآن این را می‌گویند! خب چه توجیهی می‌کنند؟! آقایان این را می‌گویند که منظور تعیّن خارجی است گرچه علم باری نسبت به این تعلق گرفته است اما تعیّن خارجی که هنوز نیست، آن تعیّن خارجی یعنی ظهور پیدا بکند؛ ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ﴾ یعنی آن علم باری ظهور خارجی پیدا بکند. این معنای ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ﴾ است! خب صحبت در این است که این علم باری نسبت به این ظهور خارجی مسبوق به سابقه هست یا نیست؟! اگر

---

[1]. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۲. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۲:
«... بدون آنکه امتحان الهی شما را فراگیرد، و بدون آنکه مقام مجاهدین در راه خدا و صبر کنندگان در برابر مشکلات و حوادث معلوم و مشهود گردد؟!»

مسبوق به سابقه است، علم که نسبت به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد! اگر مسبوق به سابقه نیست پس خدا جاهل است! آن جهل سابق می‌شود و آن علم باری هم مسبوق می‌شود. علم باری هم که مسبوق می‌شود پس شما در ذات خدا جهل روا داشتید. در اینجا این اشکال وجود دارد!

حقیقت علم باری

در اینجا حلّ این آیات و نظایر این آیات به همین قضیه است که علم باری به معنای صورت ذهنیهٔ نفسیه در ما نیست! آن به معنای همان وجود خارجی است که آن وجود خارجی در ذات باری به‌عنوان اطوار وجود بالصرافه و آثار وجود بالصرافه در علم باری به علم عنائی تعبیر می‌شود که آن ثابت است؛ یعنی وقتی که ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] معنایش این نیست که ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ﴾ هنوز امر خدا به خیلی از چیزها تعلق نگرفته است و هروقت امر خدا تعلق بگیرد، آن حقیقت «کُنِ» تکوینیه، کلمهٔ تکوینیه موجب یَکون خارجیه است و موجب همان تعیّن خارجیه است.

معنای امر در آیهٔ ﴿إِنَّمَا أَمرُهُۥٓ إِذَا أَرَادَ شَيئاً أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾

نه! امر خدا این است، حالا این امر خدا تحقق پیدا کرده یا نه؟ آیه این را نمی‌گوید و نسبت به این مسئله ساکت است. امر خدا این است؛ امر یعنی مقام امر و مقام انشاء و جعل. جعل خدا این است، انشاء و القاء خدا این است، إعمال خدا این است و فاعلیت خدا این است. این جعل و انشاء و إعمال به این کیفیت است که نفس «کُن» مسبوق به یک صورت قبلی نیست. همان نفس «کُن» هم وجود خارجی است و هم آن ماهیتی که بر او مترتب است همه باهم است. به‌خلاف ما که اگر بخواهیم چیزی در خارج درست کنیم باید مسبوق به علم باشد و طبق نقشهٔ ذهنی خارج را درست بکنیم. بالأخره یک فرق کمی باید بین ما و خدا باشد! ما که همه چیز را برای خودمان برداشتیم و خدا شدیم! اقلاً یک‌خرده‌اش را برای او نگه داریم! این نفس وجود عینی عبارت از همان ظهور است. ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ﴾؛ معنایش این است که تا برای شما ظاهر بشود. این ظهور خارجی در بستر زمان برای شما پیدا بکند ولی برای خدا ﴿لَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ﴾ به عبارت دیگر اصلاً معنا ندارد!

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: هست شو، پس هست می‌شود.»

معنای عالم قضاء کلی و عالم قدر

پس معنای عالم قضاء کلی و عالم قدر این است که قضاء کلی علم عنائی می‌شود و در علم عنائی حق اصلاً امر مبهم نداریم چون گفتیم که امر مبهم مساوی با امر معدوم و امر توهمی است. اگر شیئی بخواهد وجود داشته باشد باید تشخّص داشته باشد چون وجود مساوی با تشخّص است ولی چون ما معنای تشخّص را معنای محدود می‌گیریم، نمی‌توانیم خوب تصور کنیم که چطور یک تشخّص می‌تواند آن قابلیت سعی را داشته باشد. آن به تشخّص ارتباط ندارد بلکه به خود آن ذات موجود برمی‌گردد که آیا موجود در ذات سعه و استعداد توسّع را دارد یا ندارد. این قابلیت به این ذات برمی‌گردد. کتاب استعداد توسّع را ندارد و همین است. از اینجا این‌طرف‌تر نمی‌رود آن‌طرف‌تر هم نمی‌رود ولی موج استعداد توسّع دارد و به اینجا می‌خورد و در آن اتاق می‌رود آن اتاق را هم می‌گیرد و هزارتا گیرنده هم بگذارید همهٔ گیرنده‌ها می‌گیرند. این قابلیت توسّع دارد! آب قابلیت توسّع دارد و اگر شما اینجا خالی‌اش بکنید آنجا می‌رود ولی کتاب این قابلیت را ندارد. این به ذات خود اشیاء و به خودِ نفس موجودیت اشیاء برمی‌گردد. این شیئی که در ذات باری به‌عنوان علم عنائی وجود دارد، این شیء لاجرم همان عینیت خارجی است و همان خصوصیت خارجی است که تحقق پیدا می‌کند بالأخیر. این همان است ...

عدم تفاوت بین قضاء و قدر

تلمیذ: پس بین قضاء و قدر هیچ تفاوت نیست؟

استاد: هیچ تفاوت نیست! منتها تفاوت فقط به علم ما برمی‌گردد! مثل بداء. در مسئلهٔ قضاء و قدر هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد. این روایاتی که ما داریم در اینکه دعا قضا را برمی‌گرداند، دعا موت حتمی را برمی‌گرداند، دعا فلان چیز را برمی‌گرداند، اینها مراتب وصول به تعیّن است یعنی وقتی که در علم باری یک حقیقت عینیهٔ خارجیه ثبت می‌شود، این حقیقت عینیهٔ خارجیه مراتبی را طی می‌کند که تااینکه به آنجا برسد و یک‌مرتبه که به‌وجود نمی‌آید بالأخره این حالاتی را طی می‌کند، خصوصیاتی را طی می‌کند. یک نطفه که در رحم مادر قرار می‌گیرد، یک‌دفعه که فردا بچه درست نمی‌شود، نُه ماه طول می‌کشد. غذاهایی که می‌خورد، کارهایی که انجام می‌دهد، غیبت‌هایی که می‌کند، مسائلی که به گوشش می‌رسد، خلاف‌هایی که می‌کند، کارهای درستی که انجام می‌دهد، تمام اینها در شکل‌گیری شخصیت و آن عینیت خارجی دخالت دارد. تمام این کارهایی که انجام می‌دهد [دخالت دارد]. شما می‌دانید که این چه خواهد شد؟ نمی‌دانید. مکلف هستید به اینکه این نحوه عمل کنید. ما به این تکلیف داریم اما خود قرآن می‌گوید: ﴿هُوَ ٱلَّذِی یُصَوِّرُكُمۡ فِی

ٱلۡأَرۡحَامِ كَيۡفَ يَشَآءُۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾[1] ببینید! به آنجا برمی‌گرداند. آنچه که او بخواهد؛ ﴿يُصَوِّرُكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡحَامِ كَيۡفَ يَشَآءُ﴾؛ هرطوری که او بخواهد. حالا آنچه که او بخواهد آن چیست؟ آنچه که او بخواهد، آیا یک خواست بدون ملاحظات و مسائل خارجیه است؟! این شرک می‌شود! آیا یک خواست، جدای از سلسلهٔ علل و معلولات خارجیه و معدّات خارجی است؟! یااینکه نه، ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَوِّرُكُمۡ﴾ و برای این تصویر امروز آن مسئله در خارج انجام می‌شود. ببینید! اینها همه یکی است. حالا تمام این مسائل و شکل‌گیری تا آخر، همه در آن قضاء، علم عنائی هست.

شما فیلمی را درنظر بگیرید که گاهی تلویزیون نشان می‌دهد شما نگاه می‌کنید یک غنچه هست که یک‌دفعه باز شد یعنی در عرض پنج ثانیه یک گل بزرگ شد! حالا فرض کنید چهار روز طول کشیده تا این کم‌کم باز بشود و یک گل بزرگ بشود ولی این دوربین را گذاشته‌اند و از هر لحظهٔ این یک عکس برداشتند؛ فرض بکنید امروز دوثانیه و فردا هم دو ثانیه و پس‌فردا هم [دو ثانیه] هرکدام در طول روز [دو ثانیه عکس برداشتند] یک‌دفعه در عرض هفت هشت ثانیه شما می‌بینید که این غنچه باز شد. این هفت هشت ثانیه چهار روز بوده است! این چهار روز در هفت هشت ثانیه با این کیفیت رفت! این اطواری که بر اعیان خارجی تعلق می‌گیرد و بعد آن عین خارجی به آن شکل درمی‌آید تمام این اطوار نه به‌صورت فیلم بلکه به‌عنوان نفس تعیّن در علم عنائی هست.

حالا اینکه الآن دارد برمی‌گردد با سلسلهٔ عللی که دارد و همهٔ اینها، قَدَرِ آن عبارت از همان است که بالأخیر در آنجا خواهد شد. آن قَدَر، این می‌شود. پس آیا برای خود ذات باریِ قدر معنا دارد یا نه؟ آیا باید بنشیند و نگاه کند و ببیند که بالأخره این سلسلهٔ علل باهمدیگر چه‌کار می‌کنند یا نه؟! ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَوِّرُكُمۡ﴾! من که خودم دارم این را انجام می‌دهم نمی‌دانم که صورت خارجی‌اش چیست و به چه شکلی در می‌آید؟! منی که برای این کار فاعل هستم، منِ انسان می‌دانم، آن‌وقت باری نمی‌داند که این صورت خارجی چه خواهد بود؟! پس آیا می‌شود که مسئلهٔ قدر مجهول علم باری باشد و به‌دست حوادث و مسائل خارجی سپرده شده باشد و فقط آن مسئلهٔ قضاء کلی را درنظر گرفت؟! این محال است!

پس هم قضاء به‌عنوان تمام این اشیاء و سلسلهٔ علل در ذات باری به حضور خارجی هست و هم قدر. پس قدر در شکم قضاء هست! نه در رتبهٔ بعد که اول قضاء هست و پایین می‌آید و قدر می‌شود، نه! مثل پوست پیاز که آن پیاز داخل در آن پوستهٔ قبلی هست و آن پوسته هم در کنار این هست، آن حقیقت قدر داخل قضاء قرار می‌گیرد. پس برای اینکه انسان نسبت به تکلیف و مآل و آیندهٔ خودش بداند چه‌کار باید بکند این دو مسئله

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۶.
ترجمه: «خداست آنکه صورت شما را در رحم مادران می‌نگارد، هرگونه که اراده کند...». (محقق)

مطرح شده که در امسال این را انجام بده که سالت به این کیفیت باشد و برای رسیدن به آنجا این کار را بکن. صبح از خانه بیرون می‌آیی صدقه بده، صلهٔ رحم عمر را زیاد می‌کند، عاق والدین عمر را کم می‌کند، رسیدگی به اینها چه می‌کند و دفع بلا می‌کند. این مسائلی که به انسان می‌گویند که انجام بده برای این است که به آن قدَری برسد که الآن هست! آن قدر الآن هست ولی از دید ما پنهان است اما امام زمان علیه‌السّلام علم به قدر ندارد؟! اگر علم به قدر ندارد پس علم به چه چیزی دارد؟!

مفهوم علم عنائی

این معنای وجود عینی حقیقت قدر در قضاء پروردگار را علم عنائی می‌گویند.

تلمیذ: به قضاء کلی علم عنائی نمی‌گویند؟

استاد: همان! آن قضاء کلی در دید و نسبت به دید ما بله، این هست که فرض بکنید یک موتی می‌خواهد اتفاق بیفتد بعد به آن قدر می‌رسد ولی آن موتی که در حکم الهی هست که اتفاق بیفتد آیا قدرش هم همین الآن، همین الآن نیست؟! هست! اگر بگوییم که نیست پس خدا جاهل است!

*تلمیذ: پس این روایتی که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم که فرمودند: «**أفرّ من قضاء الله إلی قدر الله عزّوجلّ**»*[1]

استاد: خب همین است. یعنی حضرت می‌گوید که من دارم به تکلیف عمل می‌کنم. قضاء الهی آن است که در وراء من در اینجا یک مسئله‌ای برای من قرار داده شده است و یک امری از امر سماوی الآن برای من مقدر است. من نسبت به آن امر سماوی که چیست [علم ندارم] و برای من مجهول است. حالا حضرت دارند به ما می‌گویند والاّ [برای او] معنا ندارد. آن امر سماوی برایم مجهول است. آیا امر سماوی این است که دیوار روی من خراب بشود؟! می‌دانم؟! اگر می‌دانی دیوار خراب می‌شود پس چرا داری فرار می‌کنی؟! آیا حضرت این مسئله را راجع به ابن‌ملجم فرمود که من از قضاء به قدر فرار می‌کنم؟ نه! حضرت خودش گفت که این قاتل من خواهد بود. راجع به ابن‌ملجم نگفت که به‌خاطر این مسئله فرار کنم و کوفه را رها کنم و به یمن بروم. قضاء قضاء هست، تمام شد! راجع به امور اختیاری این حرف را می‌زند ولی راجع به ابن‌ملجم به حضرت گفتند که او را بکش. حضرت فرمودند که من چطور قاتل خودم را بکشم؟! چطور آنجا حرف قضاء و قدر را نزد؟! خیلی حرف عجیبِ حکیمانه‌ای است! حضرت فرمودند که مگر من می‌توانم قاتل خودم را بکشم؟! اگر بکشم که دیگر قاتل من نبوده است![2]

---

[1] . التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹؛ آموزه‌های معرفت، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲. بصائر الدرجات، ص ۸۸؛ افق وحی، ص ۱۹۲.

اگر کشتم پس معلوم است از قضاء به قدر فرار کردم! یعنی یک صورتی برای یک امر حادثی است که آن صورت را من با اختیار خودم تبدیل به یک صورت دیگر می‌کنم. الآن این دیوار دارد خراب می‌شود، بلند می‌شوم و به آنجا می‌روم که دیوار روی من خراب نشود؛ آیا شما علم داری بر اینکه قضاء الهی این است که دیوار روی تو بیفتد؟! نه، علم نداری بلکه احتمال می‌دهی که اگر بمانی به‌عنوان قضیهٔ شرطیه این قضیه اتفاق بیفتد. خب نمی‌مانیم بلند می‌شویم و به یک جای دیگر می‌رویم! وقتی که به یک جای دیگر رفتیم، قَدَر شد. یعنی حالا دیگر دیوار یک‌دفعه زمین افتاد و من هم پشت آن نیستم. حالا که فعلیت پیدا کرد پس حالا قدر شد. درحالی‌که همین فعلیت بوده اما برای من مجهول بوده است.

برگشت مسئلهٔ قَدَر به جهل انسان

پس مسئلهٔ قدر یک مسئلهٔ جهل است! فقط به جهل و عدم اطلاع ما نسبت به آن تعیّن و فعلیت خارجی برمی‌گردد! اما نسبت به خود ذات باری و نسبت به آن افرادی که این جریان فیض از نفس آنها هست مانند معصومین علیهم‌السّلام و نسبت به آن اولیاء الهی که واقف هستند، هم قضاء و هم قدر معلوم است، همه معلوم است! قضاء معلوم است که یک قضیه‌ای قرار است بیاید و آن قضیه هم موت است و موت هم به این کیفیت است و در این آمدن به اینجا با موانعی برخورد می‌کند و مسائلی اتفاق می‌افتد و علل و عوامل همدیگر را دفع می‌کنند بالأخره آن صورت خارجی پیدا کردنش رخ خواهد داد.

آگاهی ائمه نسبت به قدر

امام رضا علیه‌السّلام وقتی که به مأمون می‌فرماید که یک بچه‌ای از زن تو یا کنیز تو برای تو پیدا می‌شود که در یک انگشت دست چپ او زائده به‌وجود می‌آید،[1] ـ بچه‌هایشان هم مثل خودشان قراضه بودند! ـ این بچه که هنوز شکل نگرفته و شاید کنیز هنوز حمل هم برنداشته است، حضرت چه را می‌بیند؟! آیا حضرت در خودش جعل می‌کند یعنی این صورت را جعل می‌کند؟! این‌طور نبوده است بلکه حضرت الآن همان قدَر را دارد می‌بیند نه قضاء؛ یعنی این قضاء که می‌خواهد اتفاق بیفتد از اول سیر آن که چطور او حمل برمی‌دارد ـ خب خیلی کار خراب شد! ـ تمام این سیرِ حمل و گذشت یک هفته و دو هفته و بعد مسائلی که اتفاق می‌افتد و نُه ماه می‌گذرد و چه خصوصیاتی در این انجام می‌شود، همه را به‌عنوان قدر، قدر، قدر [می‌بیند]. هر لحظه [می‌بیند] که چه قَدَری هست چون هر لحظه برای خودش یک قدر و یک وجود دارد و توهمی نیست! تمام

[1] . عیون اخبارالرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۲۲٤؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ٤٨٤.

این قدر قدر قدر همه را دارد می‌بیند و آخرش هم آن قدر این است. آهان این! یعنی آن نقطهٔ آخر چیست. به این سیر، قضاء کلی می‌گویند که برای ما مجهول است.

علم امام به اشیاء علم حضوری

اما برای امام رضا علیه‌السّلام [مجهول است؟! نه!] امام رضا خودش واسطه است چطور ممکن است نفهمد و نداند؟! وجود این قَدَر در نفس امام رضا وجود عینی هست. این عجیب است! برای همین می‌گویم که علم امام به اشیاء علم حضوری است و علم حصولی نیست. این‌طور نیست یک تابلویی را ببیند یا صبح بلند بشود کتاب جفر فاطمه را ورق بزند [و بگوید:] ببینیم امروز چه چیزهایی اینجا نوشته است تا یک وقتی یادمان نرود، صفوان اینجا بیاید ندانیم چه بگوییم، امام صادق [اینها را می‌گوید]! ابان اینجا می‌آید مدام ورق بزنیم آهان امروز ابان اینجا می‌آید ساعت ده در را می‌زند و این سؤال را هم می‌کند! حضرت عینکش را هم خوب بگذارد و نگاه بکند که یک وقتی جملات باهم اشتباه نشود! بگویند که یا ابن‌رسول الله شما امامی پس چرا اصلاً [اطلاع نداری]؟! یا مثلاً امروز أبی‌بصیر می‌آید و در نیتش این است که این را به شما بگوید، شما پیش‌دستی کن و به او بگو تا بگویند که آهان این امام بود! ببین! این را به من خبر داد! امام صادق صبح که بلند می‌شود بعد از نماز به‌جای تشهد و ذکر و وردی که باید بخواند این کتاب را ورق می‌زند و یکی‌یکی ملاقات‌هایش را چک می‌کند و حرف‌هایی که باید بزند را بخواند! این مزخرفات چیست که به ما می‌گویند؟! صبح که امام بلند می‌شود یعنی چه؟! شب که می‌خوابد یعنی چه؟! نفسِ آمدن أبی‌بصیر و سؤال کردن الآن در وجود امام به‌عنوان قَدَر هست! چه می‌گویید؟! ورق می‌زند یعنی چه؟! اطلاع پیدا می‌کند یعنی چه؟! «**إذا أرادَ الإمامُ أن یَعلمَ شَیئاً أعلمهُ اللهُ ذَلکَ.**»[1]

نفس وجود أبی‌بصیر در علم امام هست! این حرف‌ها چیست؟! و اما آن اولیائی که بر این مسئله اشراف دارند آنها هم به این مسئله می‌رسند منتها در تحت ولایت امام می‌رسند. بنابراین این قضایا و مسائلی که ما از افراد می‌بینیم که راجع به ظهور وقت تعیین می‌کنند و وقت تعیین کردند و راجع به علائم و فلان [صحبت کردند] همهٔ اینها ناشی از جهل است! همه جهل است. بیچاره جاهل است. همه هم دروغ درمی‌آید، تا حالا که همه دروغ درآمد چون شما که اطلاع ندارید و شما که به علم حضوری نرسیده‌اید. آنها که به علم حضوری رسیده‌اند مثل مرحوم والد و امثاله که حرف نمی‌زنند. اصلاً حرف زدن اینها مثل حرف زدن خود امام است. امام که حرف نمی‌زند و بیان نمی‌کند و نباید هم بیان کند. اینها از مسائل اسرار الهی است. امام همه چیز را

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸؛ افق وحی، ص ۲۰۳.

نمی‌تواند برای مردم بگوید. عالَم به‌هم می‌خورد و نظام عوض می‌شود و تکالیف همه چیز می‌شود. آنهایی هم که می‌آیند این چرت‌وپرت‌ها را می‌گویند مردم بدبخت را سرِ کار می‌گذارند! می‌گویند: دو سال دیگر [امام ظهور می‌کند، بعد که] نشد می‌گویند: خب فلانی گناه کرد و دو سال تأخیر افتاد!

مرتیکه تو خودت نمی‌فهمی چرا گردن مردم می‌اندازی؟! مگر مجبوری این حرف‌ها را بزنی و مردم را سر کار بگذاری؟! بعد هم بی‌اعتقادی [می‌شود] و باورها ازبین می‌رود [و مردم می‌گویند که] پس چه شد؟! پس چه شد؟!

آقا شما مردم را درست کن؛ آقا غیبت نکنید! فلان نکنید! کارهای اخلاقی و مسائل اخلاقی بگویید. این چیزها چیست؟! سه سال دیگر، سه سال و نیم دیگر، شش ماه دیگر ... نه‌خیر! فلان‌جا گناه شد و تأخیر افتاد! تو از کجا می‌دانی تأخیر افتاد؟! تأخیر افتاد، بگو پشت این دیوار چیست؟!

یک وقتی شخصی به بنده گفته بود که بنده بر نفوس اطلاع دارم و از نفوس می‌دانم. گفتم که من الآن چه نیت کردم؟! بگو ببینم چه نیت کردم؟! همین‌طور ماند! گفتم که بگو دیگر! خب بالأخره من باید یک راهی پیدا بکنم بنده که علم غیب ندارم که ببینم حضرت مولانا چه اراده فرمودند و در چه رتبه‌ای هستند! بنده که خبر ندارم. بگو ببینم چه نیت کردم؟! گفتم که چرا دروغ به مردم می‌گویی؟! مگر ما کم داریم؟! خب راست بگوییم و حد خودمان را نگه داریم. آنچه را که بر قامت ما زیبنده نیست خود را به آن نیاراییم. قضیه لو می‌رود! طرف رفته و به‌جای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالای منبر نشسته است! بر قامت او رفتن به آنجا زیبا نیست و نامناسب است، لو می‌رود و آبرویت می‌رود. همیشه که این گوسفندها این پایین نیستند! یک یهودی عالم هم از بیرون می‌آید. یک نصرانی مطّلع هم می‌آید. یک آدم بافهم می‌آید، نه این گوسفندها! بع بع بع! همه بع! در سقیفه رفتند و بع بع راه انداختند اگر بدانی چه بع بع‌ای! همه که این‌طور نیستند! می‌آید و می‌گوید که خدا کجاست؟! [خلیفهٔ اول] می‌گوید که خدا بالاست.[1] می‌گوید که پس پایین خدا ندارد؟! می‌گوید که بزنید بیرونش کنید! [می‌گوید که] اِاِ بابا مگر چه گفتم؟! گفتم که خدا کجاست! مگر این خدا را عبادت نمی‌کنی؟! مگر از آنجا پایین تشریف نمی‌آوری که در آن محراب بایستی؟! خب کدام خدا را داری عبادت می‌کنی؟! خدایی که وجود ندارد؟! خدایی که در آسمان است به تو چه مربوط است؟! خب برو در آسمان عبادت کن! [گفت که] بزنید بیرونش کنید![2] خب این‌طور نمی‌شود! بیا پایین حد خودت را نگه‌دار و قشنگ پایین بنشین و بگذار علی بالا برود. بدبخت! هم خودت گرفتاریت کم‌تر است هم دیگر وزر و وبال مردم گردنت نیست بعد هم به سعادت می‌رسی و بهشت می‌روی و به مسائل ... چون اندازهٔ خودت را نگه داشتی، به فلاح می‌رسی.

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۵: ﴿اَلرَّحْمٰنُ عَلَى اَلْعَرْشِ اَسْتَوىٰ﴾.

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۹، متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۷۰؛ آموزه های ولایت، ج ۱، ص ۱۹۴.

چرا الآن به جهنم می‌روی؟! چون اندازهٔ خودت را نگه نداشتی و لباسی که باید علی بپوشد تو پوشیدی. خب این چیست؟ همه‌اش به‌خاطر این قضیه است.

بنابراین در مسئلهٔ قضاء کلی با قدر جزئی هیچ تفاوتی مشاهده نمی‌کنیم و بر این اساس روایات را باید حمل کنیم. إن‌شاءالله جلسهٔ بعد از روی متن کتاب می‌خوانیم.

تلمیذ: در رابطه با تفاوت بین قضاء و قدر فرمودید که امام در اختیار دارد، اما نسبت به شهادتشان اختیار ندارد و ...

استاد: در قضیهٔ ابن‌ملجم حضرت در آنجا نسبت به ...

تلمیذ: چون هردوتا قضاء است و هردو در علم الهی هست.

استاد: خب بنده عرضم همین است. همان‌طوری‌که شما می‌فرمایید مطلب یکی است منتها مقام تکلیف تفاوت می‌کند. آن زمانی که ابن‌ملجم پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید و در ضمن آن ده نفری هست که از یمن می‌آیند و سخنرانی می‌کند و همه از سخنرانی‌اش تعجب می‌کنند، حضرت می‌فرمایند که اسمت چیست و بعد می‌فرمایند: «**أُرید حیاته و یرید قتلی**».[1]

در آن زمان حضرت در آنجا به همان حیثیت قدر اشاره می‌کنند که قدر او و من این است و به اینجا خواهیم رسید. هرجا بروم همین است. یعنی «هرجا بروم» اصلاً به‌طورکلی غلط است یعنی حضرت از یک واقعیت فعلیه و عینیهٔ خارجیه پرده برداشتند و در همان شب نوزدهم هم صحبت‌های حضرت به همین مسئله اشاره داشت. گفتند که با شما بیرون بیاییم؟! حضرت فرمودند که چه را می‌خواهید عوض کنید؟! اگر از قضاء حتمی می‌خواهید مرا نجات بدهید ـ قضاء حتمی یعنی همان قدر ـ اگر حتم شده باشد به‌جای شما دوتا اگر یک لشکر بیاید هم نمی‌تواند مرا نجات بدهد و [اگر] حتم هم نشده [باشد] شما دوتا هم زیاد هستید! چون حتم نشده و مسئله انجام نشده است. در آنجایی که از زیر آن دیوار بلند می‌شود و به آنجا می‌روند، حضرت در اینجا بلند شدن و در آنجا رفتن را قدر می‌دیدند یا نه؟ قدر می‌دیدند دیگر! یعنی اگر به همان امامت رجوع بکنند می‌دانند که ایشان باید به آنجا بروند و از این مکان جایشان را تغییر بدهند و به آنجا بروند. این قَدَر می‌شود. حضرت هم همین کار را کردند پس قضیه فرقی نکرده است منتها در اینجا به آن‌طرف این‌طور گفتند که من از آن قضاء که حادث است به قدر رفتم.

تلمیذ: یعنی بیان فرمودند؟

استاد: بله. ولی اگر فرض کنید که آن شخص می‌گفت که یا علی شما چه کردید؟ حضرت می‌فرمودند

---

[1] . امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۰ آمده است: «اریدُ حِباءَهُ و یریدُ قَتلِی عَذیرَک مِن خَلیلِک مِن مُراد. طبقات ابن سعد، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در تذکره ص ۱۰۱ از طبقات آورده است و ابن شهرآشوب در مناقب ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن‌أبی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است.»

که من دارم به‌سمت قدرم می‌روم. دیگر تفاوت نمی‌کند. دیگر از قضاء به قدر فرار می‌کنم ندارد! قدرم این است که بروم و آنجا باشم. دیگر آنجا می‌نشینم و بعد باد مرا بلند می‌کند و در آنجا می‌گذارد نیست. یعنی اراده، اختیار، رفتن و حرکت کردن، همهٔ اینها قدر، قدر، قدر می‌شود همان‌طور که گفتم همهٔ اینها قدر می‌شود که اینها را وقتی جمع بکنید، این قدر می‌شود و تا این انجام شد یک‌دفعه دیوار از این‌طرف می‌افتد. عین بچه که آن مراتب نطفه، علقه، مضغه، ﴿فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَٰمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾[1] اینها همه قدَر می‌شود و درنتیجه آن موقعی که به دنیا می‌آید همان قدر فعلی می‌شود که برای ما مشهود است اما برای امام رضا علیه‌السّلام هم که دارد به او می‌گوید که بچه‌ات این‌طور می‌شود چیز مجهولی وجود دارد که حتماً باید آن بچه به دنیا بیاید و بعد بلند شوند و او را بیاورند به حضرت نشان بدهند و امام رضا بگوید که دیدید گفتم که یک انگشتش زیاد است؟! نه! به دنیا آمدن بچه و به دنیا نیامدن، نطفه منعقد شدن و نشدن، چهار ماه شدن و نشدن همه برای امام رضا یکی است و هیچ تفاوت نمی‌کند. آیا شما الآن می‌دانید که خصوصیت دست من چیست؟ نه! چون دست من بسته است هیچ کاری نمی‌توانید بکنید. چه وقت می‌توانید؟! الآن که دستم را باز کردم تازه الآن هم نه! آنهایی که چشمشان ضعیف‌تر است جلو بیایند و خوب نگاه کنند و این انگشت‌ها را ببینند اما برای خود من که الآن دارم نگاه می‌کنم چیز مجهولی هست؟! برای شما مجهول است تا وقتی که دست من بسته است. برای مأمون مجهول است تا وقتی که [بچه] به دنیا نیامده است. برای امام رضا علیه‌السّلام مثل این دست من است و هیچ تفاوتی نمی‌کند.

تلمیذ: فرمایشی که قبلاً نسبت به ابن‌ملجم فرمودید که آن‌وقت که امیرالمؤمنین علیه السّلام به اینکه تو قاتل منی إخبار کردند ایشان گفت که پس من را بکشید. بعد حضرت‌عالی فرمودید که اینجا ابن‌ملجم باید به امام رو کند و [بگوید] که چه‌کار کنم؟ نه‌اینکه بگوید که مرا بکشید. باید بگوید: چه خاکی بر سرم کنم.

استاد: بله.

تلمیذ: بنابراین امام می‌تواند دوباره قضاء را عوض کند؟! بنابراین بحث ثابتات چه می‌شود؟!

استاد: دیگر «می‌تواند» نداریم چون قدر است.

تلمیذ: خب پس الآن فرمایش شما دیگر چه معنایی دارد؟

استاد: ببینید اینکه من می‌گویم باید بُکشید، من چه زمانی این حرف را می‌زنم؟ وقتی که دیگر ابن‌ملجمی نیست! حالا اگر ابن‌ملجم می‌گفت که من چه کنم؟ می‌دانید حضرت در آنجا چه به او می‌فرمودند؟ یااینکه اگر قدرش این بود که در تحت اطاعت امام دربیاید و مطیع بشود و شیعه بشود آن‌وقت حضرت از اول نمی‌گفتند که تو قاتل من هستی، می‌گفتند که احتمال اینکه تو قاتل من باشی هست. نمی‌گفتند که تو هستی. کلام امام

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«... و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم.»

فرق می‌کند! وقتی که می‌گوید: احتمال، در سرش می‌زند که یا علی چه کنم؟ حضرت می‌فرمایند که واقعاً تسلیم هستی؟ بیا و این کار را انجام بده و آن احتمال ـ چون حضرت به‌عنوان احتمال بیان کردند ـ می‌رود اما اگر حضرت بگویند که تو قطعاً قاتل من هستی، پس من چه کنم دیگر در اینجا معنا ندارد! اگر واقعاً حضرت گفتند که قطعاً تو قاتل هستی و به‌نحو انشاء هم گفتند، نه به‌نحو استعاراتی که حمل بر عنایات و این حرف‌ها! واقعاً به‌عنوان اخبار گفتند، دیگر معنا ندارد که اصلاً بگوید [که من چه کنم] و او هم بگوید که من چه کنم؟ بسیار خب، حضرت هم می‌گویند که تو این کارها را بکن بلکه قضاء الهی برگردد و به‌نحو دیگری بشود، تو این کارها را بکن و این‌هم نخواهد کرد! چون حضرت گفتند که تو قاتل من هستی و این نخواهد کرد! بالأخره حضرت قدر را گفتند نه قضاء. گفتند که قَدَر تو این است.

تلمیذ: یعنی راه نجات ندارد؟

استاد: نه دیگر تمام شد. تو همین هستی و این کار را خواهی کرد و به اینجا خواهی رسید و این افکار در تو پیدا خواهد شد و این کارها را انجام خواهی داد.

تلمیذ: یعنی جبراً نتوانسته بگوید؟

استاد: نه خودش نخواسته است.

تلمیذ: نتوانسته بگوید: من چه‌کار کنم. جبراً نتوانسته بگوید.

استاد: جبراً نه، با اختیار خودش نگفت. کسی مجبورش نکرد.

تلمیذ: قدرش این بود.

استاد: من هم همین را می‌گویم. چون قدرش این است پس خودش هم این سؤال را نمی‌کند نه‌اینکه کسی گردنش را گرفته که نکند. سؤال را نمی‌کند مگر اینکه نحوهٔ بیان فرق بکند یا کیفیت ...

تلمیذ: اعمالی هم که انسان انجام بدهد همین است. انسان را به آن قدر می‌رساند. یعنی تغییر قدر می‌دهد؟

استاد: هر عملی و هر فکری و هر خطوری! تمام این اعمال مربوط به این است. چرا می‌گویند که باید در نماز این‌طوری بکنید؟! اینها شوخی نیست یعنی یک واقعیات است! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که ما خیال می‌کنیم اینکه می‌گویند که مثلاً فلانی سه‌تا امتحان دارد خب مثلاً چه و چه و... ما فقط همین به‌دنبال این هستیم که به فلان امتحان برسیم و بعد از عهده بربیاییم. ایشان می‌فرمودند که این حرف غلط است. هر لحظهٔ ما و هر ارتباط ما یک امتحان است! منتها یک مسائلی هست که آن مسائل در زندگی مهم‌تر است. یک حوادث و مسائل و پدیده‌هایی هست که آنها مسائل مهم‌تر است. آن حوادث و مسائل به نقاط ضعف ما می‌خورد. اگر ما در این امتحاناتی که برایمان در هر لحظه پیش می‌آید موفق باشیم، آن را می‌گذرانیم. اگر در این مسیر نسبت به این مطالب بی‌توجه باشیم به آنجا که برسیم بار زمین می‌گذاریم! لذا می‌گویند که در امتحان ماند. اینکه در امتحان ماند نه‌اینکه آنجا یک‌دفعه [بار را زمین گذاشت]. بابا این راهی که طی کردی راه

خرابی بوده است! این راهی که طی کردی آمادگی اینکه تو را از آنجا بگذراند [به تو نداد] و این آمادگی را نداشتی! مثل آدمی می‌ماند که باید به جایی برسد و یک نهر یا یک رودخانه‌ای است. آیهٔ قرآن هم داریم: ﴿إِلَّا مَنِ ٱغۡتَرَفَ غُرۡفَةَۢ بِيَدِهِۦ﴾.[1] شما می‌خواهید به یک رودخانه‌ای برسید. رودخانه موج دارد و کمی مسافت طولانی است و نیاز به انرژی دارید و باید انرژی را در خودتان نگه دارید لذا می‌گویند که وقتی می‌خواهی به آنجا برسی آهسته حرکت کن، غذایتان سبک باشد، غذای سنگین نخورید، آهسته حرکت کنید و استراحت کنید، آن‌وقت وقتی به سر رودخانه می‌رسید قبراق هستید و انرژی‌تان ذخیره است و سرحال و پُر هستید و بعد وقتی که وارد رودخانه می‌شوید ـ رودخانه‌هایی هست که اینها حرکت دارد ـ توان برای گذشتن از آب در شما هست.

حالا اگر آمدید موقع ظهر شش‌تا چلوکباب خوردید و شکم تا اینجا آمد خودِ همین کشاندن تا دم رودخانه را خدا باید به داد برسد! حالا می‌خواهی [رد شوی؟!] نه، سه‌تا چلوکباب و شش‌تا فلان همه را خوردی و دوتا هندوانه و خربزه هم روی آن [خوردی] و افتادی خب بالأخره هم باید بروی. بعد هم بلند شدی آمدی و به رودخانه که رسیدی به‌جای اینکه بایستی می‌افتی! توان و آمادگی نداری. تا می‌رسی می‌افتی! نرفته به تَه آب رفتی! اینکه الآن این‌طور است نه به‌خاطر این است که این رودخانه شما را این‌طور کرد بلکه شما آمادگی‌اش را ازدست داده‌اید. لذا همیشه بزرگان می‌فرمودند که در هر لحظه‌تان امتحان است! اینجا امتحان است، برخورد با این شخص امتحان است، فلان صحبت کردن امتحان است، همهٔ اینها امتحان است، امتحان است. خدا به دادمان برسد. واقعاً این مسئله است!

بعد یک‌مرتبه یک قضیه‌ای بالأخره باید انجام بشود و یک برخوردی باید بشود. این دیگر چاره‌ای نیست. حالا آمادگی برای آن برخورد را داری؟! باید در دل و در نفست هضم بشود؛ خب بالأخره چیزی نیست، مسئله‌ای نیست، نفس بلند می‌شود و چیز [عبور] می‌کند.

این مسئله برای همه بود، برای خود من هم بوده است. ما که تافتهٔ جدا بافته نیستیم. ما مثل همه هستیم. بالأخره اینکه می‌گویند که امتحان است پس چیست؟ نفس مدام شروع می‌کند به تمهید کردن و تعمیم کردن و اطمینان ایجاد کردن تااینکه از آن شدت برخورد و آن قضیه و آن حادثه کم می‌کند و کم می‌کند و کم می‌کند مثل آن گُلی که اول [غنچه] است بعد [بزرگ] می‌شود، حالا برعکس! اول به این بزرگی است ولی مدام کم می‌کند و کم می‌کند تااینکه یک غنچه می‌شود! یعنی مدام از آن فشار و از آن ثقل پایین می‌آید. من نمی‌گویم که آسان است بلکه مشکل است، در بعضی از قضایا و حوادثی که خلاف توقع انسان پیش می‌آید مسئله شوخی

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۴۹.
ترجمه: «...مگر آن کسی که با مشت خود کفی بردارد...» (محقق)

نیست ولی بالأخره پیش می‌آید.

بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ من این مطلب را احساس کردم که یک مسئله‌ای دارد اتفاق می‌افتد و خیلی برای من سخت بود. با توجه به آن حال و روحیه و احساسم نسبت به افراد خیلی برای من مشکل بود. فقط تنها چیزی که باعث شد خیلی سهل باشد [این بود که] گفتم: تمام اینها در مرآی و منظر خدا هست یا نیست؟! در مرآی و منظر امام زمان علیه‌السّلام هست یا نیست؟! و بعد هم [مگر] این فقط برای ماست و ما از دماغ فیل افتادیم؟! نه، همه بودند! همهٔ افراد، اشخاص، بزرگان، اینهایی که فوت کردند و قضایایی که [اتفاق می‌افتد] خب این‌هم که استثناء برنمی‌دارد، بسیار خوب، این‌هم یکی از آنهاست!

یکی بودن طریق امتحان و حرکت برای همه

وقتی این‌طور شد گفتیم که هرچه بادا باد! دیگر گفتم که بادا باد! لذا اینهایی که بود که سهل است، هزار برابرش هم اتفاق می‌افتاد آن بادا باد را ما زدیم و الآن هم می‌زنیم و از این به بعد هم خواهیم زد؛ بادا باد! حالا دیگر همه حساب خودشان را بکنند! یعنی خود ما هم مثل بقیه، فرقی نمی‌کند. جریان و تکلیفی هست آدم باید انجام بدهد! منتها باید چیز کنیم [بخواهیم] دستمان را بگیرند و ارتباط را حفظ کنند. محبت و مودّت را بیشتر کنند! همهٔ اینها به‌جای خودش هست. آن‌وقت که گفتم: بادا باد، بالأخره چیزی بود. هنوز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ فوت نکرده بودند و یکی دو ساعت مانده بود. این اصلاً به‌طورکلی نشان داد که ما همه در یک سلک هستیم و همه یک‌طور امتحان می‌شویم. نوعش فرق می‌کند ولی آن طریق امتحان یکی است و طریق برای حرکت یکی است.

لذا الآن گاهی اوقات یک مسائلی که اتفاق می‌افتد حتی در مورد خودمان، خیلی برایتان تعجب می‌آورد که بله چطور مثلاً این آقا این‌طور با این کیفیت ... نه، تعجب ندارد، دیدیم بابا! مشکل نیست! برو خوش باش! صفایت را بکن! دیگران مشکل دارند، مشکل‌شان را حل کنند چرا ما خودمان را به در و دیوار بزنیم؟! مشکل‌شان را حل کنند.

چندی پیش مشهد بودم، والده بود و یک مسئله‌ای اتفاق افتاد. گفتم که بابا ما با همه آشتی هستیم حالا آنها با ما آشتی نیستند بروند مشکل‌شان را حل کنند. من چه‌کار کنم؟! چرا من بیایم خودم را ناراحت کنم که فلانی به ما اخم کرد و آن یکی ابرویش را آن‌طور کرد و آن یکی فلان کرد؟! نه! تا حالا چند سال گذشته است؟! بقیه‌اش هم رویش بیاید! ما خلاف نکنیم و از آن مسیری که گفتند تجاوز نکنیم! چرا بیاییم بیخود اعصاب خودمان را خراب بکنیم؟! چرا حالا شخصی که یک مدتی با ما بود و حالا به یک افکار دیگری افتاده چرا ما بیاییم خیلی [خودمان را درگیر] کنیم؟! خودشان می‌دانند. إن‌شاءالله خود او هم بالأخره یک تغییر تفکراتی در

او پیدا بشود.

یکی از فرق‌های مؤمن با منافق

روایت داریم که پیامبر یا امام صادق علیه‌السّلام ـ یکی از این دو، نمی‌دانم ـ فرمودند که وقتی یکی وارد جمع کافر و منافق بشود خوشحال می‌شوند و وقتی از میانشان برود ناراحت می‌شوند! ولی مؤمنین نه، وقتی یکی وارد جمعشان بشود خوشحال می‌شوند و اگر بروند نه، طوری نیست![1] آب‌شان را می‌خورند بابا! دعا می‌کنیم. دعا کردن هم خوب هست. دعا کنیم که خدا ...

و این را هم باید بدانیم که مبادا غرور ما را بگیرد! من به خودم می‌گویم. واقعاً من گاهی اوقات این مسائل را می‌بینم و گاهی اوقات احتمال می‌دهم یک مطالبی در شرف تکوین است اول خودم می‌لرزم! خدایا ما را در این فتنه و این جریان نگه‌دار! در این قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد و اتفاق خواهد افتاد یعنی می‌بینم دیگر یک جریانی است که به اینجا خواهد رسید و دست من هم نیست و بالأخره این خواهد شد. اول خودم می‌ترسم که خدایا در این قضیه ما را کلّه نکنی! حالا که مشیتت [بر این است].

امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید: «خدایا به هر میزانی که مرا در میان مردم سربلند کردی در نفس خودم پست بگردان»[2] عجب دعای عجیبی است! معجزهٔ ائمه اینها و این حرف‌هایشان است والاّ خورشید برگرداندن که معجزه نیست. می‌فرماید: به همان‌مقدار در نفس خودم پست بگردان؛ یعنی من به مرتبهٔ عبودیت واقف بشوم و خودم این‌وسط نلرزم! واقعاً آدم می‌ماند و فقط باید شکر کنیم! خدا را شکر کنیم که الحمدلله که تو لطفت شامل حال ما شده والاّ در بین افراد پیش خدا به‌اندازهٔ سرسوزنی فرق نیست. هیچ تفاوت نمی‌کند! لذا این مطلب هست. کافر چرا خوشحال می‌شود؟! به‌خاطر اینکه احساس کمبود در خود می‌کند! این احزاب سیاسی را دیده‌اید؟! بلند می‌شود می‌رود صحبت می‌کند تا یک نفر از آن حزب را در حزب خودش بیاورد. می‌گوید: فلان حاجی بازاری در حزب ما آمده است. ظهر که می‌رود ناهار بخورد، یک‌طور دیگری در خانه را باز می‌کند. امروز حاجی فلان از حزب مخالف در حزب ما آمد! با زنش که حرف می‌زند ابرویش را بالا می‌اندازد! برو بابا! چه خبره یابو؟! امروز آمده، فردا می‌رود! این چیزها آب إماله است تقریباً! اینکه آن داخل می‌رود که نمی‌ماند، اینجا که خزانه نیست! بالأخره یک روزی [می‌رود]. امروز اینجا آمد فردا با یک قضیه دوباره در یک حزب دیگر می‌رود و پس‌فردا در یک حزب دیگر می‌رود! خوشحال می‌شود! هان! آمدند! آن یکی را می‌بیند؛ بلند شو برویم و لابی کنیم و صحبت کنیم و آن را در حزب خودمان بکشیم. خوشحال هستند

---

[1] . تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ رجال الکشّی، ص ٤٤٥؛ آموزه های ولایت، ج ۱، ص ۲۷۵.

[2] . الصحیفة السجادیة، ج ۱، ص ۹۲، فقره‌ای از دعای مکارم الاخلاق.

و فلان ...! تقّی به توقّی که می‌خورد همهٔ آنهایی که آمدند هیچ، به‌اضافهٔ دو برابر رفتند! همهٔ کلّه‌ها پایین می‌آید! چه شده بابا؟! مگر کشتی‌ات غرق شده است؟! آمدند و رفتند! به خودش نگاه نمی‌کند! کافر به خود نگاه نمی‌کند! ما کافریم ها! همه کافریم! منافق به خود و به درد خودش نگاه نمی‌کند، فقط به اعتباریات و اوهام و توهمات نگاه می‌کند. یک جایی می‌رویم سخنرانی کنیم به‌به جمعیت آمده، یک‌خرده هم‌چنین تبسمی هم می‌کنیم الحمدلله الحمدلله! حالا به یک جایی برویم [که جمعیت کم است می‌گوییم که] چرا این‌طور است؟! چرا آن‌طور است؟! اینها همه برای این است که به خودمان نگاه نمی‌کنیم. به تکلیف و وظیفه‌مان نگاه نمی‌کنیم.

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به مسجد می‌رفتند مخصوصاً روزهای جمعه که [مردم] خیلی نبودند. اول ظهر خادم می‌رفت اذان می‌گفت. خودم بودم که در اول ظهر یک نفر نبود، فقط ما بودیم! همان‌جا [می‌گفتند]: الله اکبر! می‌خواهد کسی پشت سرش باشد می‌خواهد نباشد! حالا بقیه چه‌کار می‌کنند؟ می‌گویند: یک‌خرده قرآن هم بخوان! سورهٔ جمعه بخوان! نیامدند؟! خب سورهٔ صف را هم پشت سرش بخوان! بابا ساعت سه بعد از ظهر شد دیگر چقدر بخوانم؟ مردم نمی‌آیند پاشو برو! بنده بودم، طرف می‌خواست در همین قم نماز جمعه بخواند، حالا اسمش را نمی‌آورم الآن مُرده است، ما هم به نماز جمعه رفتیم هنوز نماز شروع نشده بود. خب افراد کمی آمده بودند [گفت:] سورهٔ جمعه بخوان! آن شخص شروع به خواندن سورهٔ جمعه کرد و تمام شد، باران می‌آمد و آن‌قدر کسی نیامد تااینکه بلند شد و تازه به خدا غر زد و [گفت:] بحمدالله امروز رحمت الهی باعث شده است که جمعیت کم بشود! چه شده؟! تو داری نماز جمعه برای جمعیت می‌خوانی؟! حرفت را بزن و پایین بیا تمام شد. آن‌وقت آن خطبه اثر دارد والاّ این خطبه که تو بخوانی هرچه هم بالا و پایین بپری اثر ندارد و فیلم است منتها یک فیلم را آن‌طوری بازی می‌کنند و یک فیلم را هم بالای منبر بازی می‌کنند! آن خطبه‌ای اثر دارد که وقتی خطیب می‌آید نگاه به جمعیت می‌کند بااینکه یک صف جلویش باشد، فرقی برایش نکند! اینها چیزهایی است که برای ما بیان کرده‌اند و ما باید به همین‌ها ترتیب‌اثر بدهیم! اگر ترتیب‌اثر دادیم آن‌وقت بر سر امتحان‌ها و همان‌جاهایی که بار زمین می‌گذاریم، برسیم خدا دستمان را می‌گیرد! اگر ترتیب‌اثر ندادیم بار زمین می‌گذاریم! اگر گفتند که آقا شما دیگر این مسئله را انجام نده، [می‌گوییم که] اِ این‌همه ما زحمت کشیدیم و جمعیت را ما اینجا جمع کردیم! برو کنار! به عمه‌ات می‌دهی؟! خودم باید اینجا بایستم و فلان کنم. جمعیت را ما اینجا آوردیم آن‌وقت می‌گویی که برو کنار؟! نفس آن موقع مدام شروع می‌کرد به اطمینان دادن و سکینه دادن و آرامش دادن ولی این برعکس مدام نفت را زیاد می‌کند! مدام شروع می‌کند به نفت ریختن و ریختن و ریختن تا بعد به یک جایی می‌رسد که شروع به حرف زدن و به غیبت کردن می‌کند و از غیبت هم می‌گذرد و شروع به تهمت زدن می‌کند. اینها همه به‌خاطر چیست؟

درست نکرده است! وقتی که می‌بینی موقع ظهر جمعه است و هشت نفر هستند؛ بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم الحمدلله آن‌وقت می‌فهمی این خطبه نه‌تنها روی بقیه تأثیر گذاشته است، تأثیر در خودت گذاشته است، این مهم است! حالا بقیه را چه‌کار داری؟! به بقیه کاری نداریم. مردم هرکاری [می‌خواهند بکنند]. این تأثیری که در خودت گذاشته اگر هزارتا خطبهٔ با صد هزار جمعیت می‌خواندی این اثر را نداشت! اینکه هشت نفر نشسته‌اند دارند خطبه را گوش می‌دهند. واجب چقدر است؟ هفت نفر یا حتی پنج نفر واجب است.[1] تو وقتی که می‌خواهی نماز را شروع کنی به روایت پیغمبر و شرع باید نماز جمعه را شروع کنی یا به سلیقه و تفکر خودت؟! آنچه که در شرع داریم این است که اگر مؤمنین به هفت نفر رسیدند که یک نفر بتواند خطبه بخواند ـ در رسالهٔ صلاة جمعه [آمده است] ـ باید خطبه بگوید، بسیار خب!

ما در یک جایی مسافرت بودیم، ایران نبودیم. گفتند که آقا مگر خودت نمی‌گویی که نماز جمعه باید خوانده شود؟! البته در سفر بودیم و در سفر هم اشکال ندارد [خوانده نشود] گفتم که بله. گفت: پس بسم الله! گفتم: بسیار خب! هفت هشت نفر بودیم بلند شدیم و خطبه خواندیم و بعد هم نماز جمعه را قشنگ خواندیم و سرجایمان نشستیم. می‌گفتند که خودت که می‌گویی چرا عمل نمی‌کنی؟! عالم بی‌عمل به تو می‌گویند! گفتم که بسیار خب ولی ما یک مسائلی داریم ولی خب حالا چشم. البته خب خودم قصد داشتم بگویم ولی آن شخص زودتر گفت! خودم می‌خواستم بگویم.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند که هفت نفر شدند شما خطبه بخوان. آیا فرمودند که هفتاد هزار نفر بشوند؟! یا چون نه اینجا مسجد است و گنبد دارد و دوتا مناره مثل سیخ بالا رفته و چون این فضاء هست، هفت نفرِ در روایت را هفتاد هزار نفر کرده است! نه بابا! مناره آجر است و آجر که اضافه نمی‌کند! روایت همان است. روایت هفت نفر است. آجر و آهن چیزی را اضافه نمی‌کند عزیزم! ما می‌بینیم هر آجری که بالا می‌رود یکی باید اینجا اضافه شود! روایت را باید درست معنا کرد! إن‌شاءالله خدا دست ما را بگیرد.

أللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۳۹؛ وسائل الشّیعة، ج ۷، ص ۳۰٤، با قدری اختلاف در هردو مصدر. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مصباح الفقیه، ج ۲، ص ٤٤۰. ترجمهٔ صلاة الجمعة، ص ۷۲.